

درس سیصد و چهل و چهارم

ربط بین حادث و قدیم بنا بر حکمت مشاء و ارتباط آن با وجود ذهنی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَلَى أَنَّ الْخُدُوثَ وَ التَّجَدُّدَ يُنَافِي كَوْنَ الشَّيْءِ عَقْلاً بِالْفِعْلِ كَمَا تَقَرَّرَ عِنْدَهُمْ وَ أَيْضاً يَلْزَمُ عَلَى هَذَا كَوْنَ الْمَعْلُومِ كُلِّياً وَ جُزئياً^۱.

راجع به مسئله ربط بین حادث و قدیم إن شاء الله بعداً به طور مبسوط باید صحبتش بشود اما بنا بر حکمت مشاء این مسئله بر قضیه ربط بین حادث و قدیم که در مبدعات این مطلب مطرح می شود هر امری که آن امر از شرایط تحققش و تشخیص خارجی اش وجود ماده است که در این زمینه مجردات خارج می شوند، این امر جنبه بالقوه و بالاستعداد دارد مانند زمانیات؛ در زمانیات که مسئله به ماده و به تجدد ماده برمی گردد و شرط برای تحقق خارجی یک شیء ماده است، این مسئله وجوب و تحقق صورت نوعیه برای ماده مسبوق به قوه است؛ یا به واسطه حرکت جوهری که قطعاً حرکت جوهری در آن دخالت دارد و به واسطه علت فاعلی و علل معده و سایر شرایط که تمام اینها حیثیت قوه را به فعلیت می رسانند مسبوق بالقوه است. بعد به واسطه تحقق آن صورت فعلیه این قوه تبدیل به بالفعل می شود و از مرتبه قوه بیرون می آید. چطور اینکه در زمانیات مشاهده می کنیم اما این مسئله در مورد مجردات این طور نیست؛ در مجردات نفس افاضه از فاعل فیاض و از مبدأ مفیض بدون هیچ گونه پیش شرطی و شرایط لازمه برای تحقق این ماهیت، هیچ گونه شرطی که شرط مادی باشد، زمان باشد، مکان باشد و سایر علل معدات محققة این صورت نوعیه در خارج باشد، نفس ارتباط ماهیت با آن مبدأ مفیض مساوی با تحقق و تشخیص خارجی اوست و جنبه قوه دیگر در آنجا معنا ندارد. جنبه قوه فقط در مرتبه ماهیت است که ماهیت هم عدم محض است اما جنبه قوه در امر متکون خارجی که او بخواهد به بالفعل تبدیل بشود فقط در مورد مادیات صادق است و لا غیر.

کیفیت فعلیت صور مجردة عقلانیه

بنابراین این صور مجردة عقلانیه که مجرد و جوهر هستند، نفس همان تحقق خارجی آنها عبارت از فعلیت آنها است درحالی که ما آنها را مشمول شرایط زمان و مکان می دانیم، گرچه خود آنها مجرد هستند اما

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۳.

علت فاعلی آنها در زمان، ابداع می‌کند درحالی‌که آن صور مجرده باید مافوق زمان باشند یعنی اصلاً نمی‌توانند داخل زمانیات قرار بگیرند. این اشکالی است که صور عقلانی‌ای که جدای از نفس و غیرمرتبط با نفس هستند بر فاعلیت نفس ایجاب می‌کنند اما اگر این صور عقلانیه مرتبط با نفس باشند دیگر این اشکال وارد نمی‌شود. زیرا نفس در خود فعلیتش ابداع صوری را می‌کند که متلابس و چسبیده با نفس است و تعلق او تعلق علی است؛ یعنی نفس در رتبه علیت به عنوان ظهور و بروز در مرتبه زمان و زمانیات ابداع می‌کند گرچه خود نفس از نقطه نظر صقع ذاتش متصل به عالم ملکوت است اما از نقطه نظر تعلق به ماده و ادراکات مادی و حسی مشمول قاعده زمان است. امروز چیزی را ادراک می‌کنیم و فردا چیز دیگری را ادراک می‌کنیم گرچه خود ادراک، مجرد است اما تعلق این ادراک به نفس که از نقطه نظر تعلق به ماده محدود به زمان و شرایط زمان و مکان شده است، از این نقطه نظر دیگر اشکال استقلال فعلی صور مجرده عقلانی در اینجا پیش نمی‌آید.

اشکال دیگری که مرحوم آخوند به این مسئله وارد می‌کنند این است که معلوم واحد - کلی باشد یا جزئی - به اعتبار واحد [باشد] زیرا وقتی که این صور در ذهن تعقل می‌شوند از نقطه نظر کلیت چون یک ماهیت مستقل بالذات است پس باید قطعاً کلی باشد و دلالت بر کثیرین کند و از آنجایی که ماهیت مستقل است و وجود خارجی دارد **كُلَّمَا وُجِدَ فِي الْخَارِجِ فَهُوَ مُتَشَخَّصٌ جَزْئِيٌّ** از این نقطه نظر باید جزئی باشد و نباید صدق بر کثیرین کند. این مسئله قابل توجیه نخواهد بود و این اشکال مرتفع نخواهد شد. زیرا ما این شیء را مستقل و جدای از نفس می‌دانیم بنابراین در عین کلیت باید جزئی هم باشد.

مراتب مختلف ماهیت

اما حل این مطلب به این است که ما برای ماهیت مراتب مختلفی داریم؛ یک مسئله، مسئله واقع و نفس‌الامر است که آن ماهیتی است که قابل صدق بر کثیرین است، آن مسئله واقعیت و نفس‌الامر در خود ماهیت است. خود ماهیت **لَهُ كَذَا وَ كَذَا** واقعی مرکب از صورت و ماده و مرکب از جنس و فصل است. آن جنس که ماهیت نیست آن همان شرط وجودی است اما مرکب از جنس و فصل است. این ماهیت مرکب از جنس و فصل در عالم واقعی یک حقیقتی است که همه افراد خودش را و همه مصادیق و اصناف خودش را شامل می‌شود اما وقتی که این ماهیت در عقل تعقل می‌شود و نفس، او را تعقل می‌کند به نحوی تعقل می‌کند که بتواند صدق بر افراد **مُخْتَلَفَةُ الْأَنْوَاعِ، مُخْتَلَفَةُ الْأَصْنَافِ، مُخْتَلَفَةُ الْأَلْوَانِ وَ مُخْتَلَفَةُ الْحُدُودِ** بخواند داشته باشد. طبعاً اگر یک ماهیتی بخواند بر افراد **مُخْتَلَفَةُ الْحُدُودِ** حمل بشود و آنها مصداق باشند باید او را از مشخصات خارجی تعریف و تفسیر کرد بناءً علی‌هذا آن ماهیت متصوره در ذهن به صورت مبهم خواهد بود، نه به صورت مفصل و مبسوط بلکه به صورت مبهم است. آن وقت چطور ممکن است یک امر مبهم و غیر مشخص

که نفس، او را تعریه و تقشیر کرده و معرّی و مقشّر از آن خصوصیات خارجی است بتواند وجود بالاستقلال داشته باشد و در مرحله تشخیص خودش در ابهام باشد و استقلالش غیر از ارتباط با نفس باشد؟ این هم اشکال دیگر است.

مرحوم آخوند از این نقطه نظر می فرماید که این اشکالات بر مرحوم فاضل قوشچی وارد است. جواب این مسئله به مبنا و به اعتقاد ایشان در حلول نیست بلکه در ابداع است. نفس، صور عقلانی را ابداع می کند و از خود به وجود می آورد. اگر مرتبه، مرحله حلول باشد و یک صورتی بخواهد در جای دیگر بیاید با فرض اینکه آن صورت، مجرد است و نفس هم مجرد است چطور در اینجا یک مجرد در مجرد دیگر حلول می کند درحالی که مسئله حلول و ظرفیت در عالم مواد و اجرام و اجسام است، نه در مرتبه مجردات؟! لذا عالم ملکوت، عالم لاهوت، عالم جبروت و امثال ذلک اینها عوالمی نیستند که بر یک سلسله از صور محیط باشند یعنی جنبه ظرفیت داشته باشند. نه! این ظرفیت، ظرفیت رتبی است نه اینکه ظرفیت خارجی و جرمی و مکانی است. ظرفیتی را که امثال فاضل قوشچی برای حلول تصور کرده اند ظرفیت مکانی است و به ظرفیت مکانی شبه است تا به ظرفیت رتبی و وعاء دهری در رتبه آن عوالم مافوق اجرام و اجسام که عوالم، عوالم غیب و ملکوت است.

بناءً علی هذا ترجیح اینکه احدهما ظرف باشد و دیگری مظروف باشد ترجیح بلامرّح خواهد بود. بله، افرادی که به فرمایش ایشان قلب آنها به نور ملکوت استناره پیدا کرده است در مقام مکاشفه مشاهده می کنند که چگونه نفس ابداع می کند و از خود به وجود می آورد و آنچه را که در ضمیر خود منطوی است و آنچه را که در باطن خود دارد به منصّه بروز و ظهور می رساند نه اینکه از جای دیگر صورتی بر او القا بشود و نه اینکه از یک عالم دیگر یک معنا بر او القا بشود. در واقع می توانیم دو تعبیر در اینجا بیاوریم که هر دو حکایت از یک معنا و یک حقیقت و نفس الامر می کند؛ تعبیر اول اینکه آنچه را که برای نفس ظهور پیدا می کند از علوم، معارف، اعتقادات و صور عقلانیّه تمام اینها بروزات و ظهوراتی است که در وجود خودش است و به منصّه بروز و ظهور در می آید. این فکری که الآن برای من پیدا شده است، در نفس من وجود داشته و منطوی بوده است و من این فکر را الآن به مرتبه بروز و ظهور نفسانی درآورده ام. اینکه الآن دارید این صور را ادراک می کنید، تمام این صور در نفس شما منطوی و برنامه ریزی شده بوده، این برنامه ریزی برای همه افکار و تخیلات و برای همه آنچه که در مقام فعلیت ...

البته مرحوم آخوند این مطالب را ندارند و ما الآن داریم از طریق بحث خارج می شویم. آنچه که ایشان می فرمایند در مقام بروز و ظهور است که تا این مقدار جلو می آیند و بیش از این مطلب را نمی گویند. حالا ما قضیه را اضافه می کنیم و جلو می رویم. آنچه از افکار که برای ما بروز و ظهور پیدا می کند اینها آن چیزهایی

است که در نفس هست و یک قضیه واحد است. دو نفر این قضیه واحد را می بینند؛ یکی نگاه می کند و از این مسئله تصور سوء می کند و بروز و ظهور و امر سیئه از اوست و دیگری نگاه می کند و تصور حسن می کند و بروز و ظهور امر حسن از اوست. یک گل است، یکی نگاه به گل می کند و می گوید: چرا این گل در منزل من نیست؟ تصور سوء و بروز و ظهور نفسانی سوء از او می آید اما یکی نگاه به این گل می کند و می گوید: به به! چه خوب که این گل در منزل رفیق من هست! تصور حسن از او به وجود می آید در حالی که قضیه و واقعیت یکی است اما آنچه که در ضمیر هر کسی هست همان بروز و ظهور پیدا می کند؛ «از کوزه همان برون تراود که در اوست»^۱ متنها سلسله علیت از نقطه نظر مقام بروز و ظهور که ملائکه واسطه و مدبرات برای ابراز و اظهار این مسئله هستند نفس را در مقام ابراز و اظهار کمک و مساعدت می کنند. این مساعدت بنا بر مسلک آخوند به تعبیری جنبه ابداع دارد و همین مساعدت بنا بر مسلک حکمای مشاء به تعبیری جنبه حلول دارد و همین مساعدت بنا بر مسلک اهل عرفان جنبه بروز و ظهور دارد که اینها خود مقام اظهار و ابراز را همان منظویات نفس می دانند و در اینجا است که مسئله تربیت مسئله خیلی مهمی است که چگونه انسان می تواند خود را تربیت کند، افکار خود را تصحیح کند، خود را آزمایش و اختبار و امتحان کند و می تواند خود را درقبال واقع شدن مسائل مختلف بیازماید. من باب مثال وقتی با یک قضیه ای مواجه می شود ببیند درقبال این قضیه چه خاطره ای بر او عارض می شود و چه تصویری بر او می آید؟ آن تصور را اگر اصلاح نشده باشد اصلاح کند و آن خاطره را اصلاح کند که اصلاح هم به دست ما است. منظور از اینکه به دست ما است نه اینکه به دست خدا نیست بلکه منظور این است که افرادی که در مقام برپایند، همین اصلاح هم جزو بروزات و ظهورات نفس است که می آید خود را عوض می کند و تغییر می کند و بعد از مدتی انسان احساس می کند دیگر آن صور قبیحه و وقیحه قبل برای او عارض نمی شود و تصورات او نسبت به مسائل و حوادث فرق کرده است و نظرش نسبت به وجود هستی شناسی و آنچه که در جوانب او می گذرد با سابق متفاوت شده است. حسن به جای سیء قرار گرفته است، عقل به جای شیطان واقع شده است، جنود رحمان به جای جنود ابالسّه قرار گرفته اند و این مسئله به امداد از ملکوت است.

بنابراین واقعیت یکی است و همه در مقام بیان این مسئله هستند؛ هم حکماء مشاء و هم مرحوم صدرالمآلهین و پیروان مکتب ایشان و از همه اینها مهم تر و عالی تر در مکتب عرفان - مسئله تمام بروزات و ظهورات نفسانی - محی الدین در اینجا حکایت ها دارد؛

۱. دیوان اشعار شیخ بهایی، رباعیات، رباعی ۱۹:

حال متکلم از کلامش پیدا است *** از کوزه همان برون تراود که در اوست

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد *** و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد^۱

معنای شعر «سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد ...»

بیگانه یعنی آنچه بیرون از اوست و جام جم عبارت از دل و قلبی نورانی است که بتواند روابط بین اشیاء را در عالم هستی ادراک کند و سببیت و علیت و تعلق اشیاء را به مبدأ هستی ادراک کند و صحت و عدم صحت وقایع و صلاح و فساد را ببیند، این جام جم می‌شود. بله، همین جام جمی که ما داریم!! این قلبی که بتواند این مسائل را ادراک کند آسان به دست نمی‌آید و باید روی آن کار بشود. این قلب باید با مساعدت انوار ملکوت منظویات خود را به منصفه بروز و ظهور دریاورد. با این کیفیت طبعاً اشکال برطرف می‌شود چون همین جوهر است، جوهر از خارج نیامده است که به کیف تبدیل بشود بلکه همان چه را که نفس ابداع می‌کند **إِمَّا جَوْهَرٌ وَ إِمَّا كَيْفٌ وَ إِمَّا عَرْضٌ**. اینکه یک امری مستقل و جدا باشد و ماهیت متباین با نفس باشد و هویتش هویت غیر از نفس باشد، اشکال در آن موقع است اما اگر او متلاصق با نفس باشد و بروز و ظهور نفس باشد همان است که نفس او را بروز و ظهور کرده است.

وَإِضَاءٌ يَلْزَمُ عَلَى هَذَا كَوْنُ الْمَعْلُومِ كُلِّياً وَ جُزئياً بِاعتبارٍ واحدٍ. أَمَّا كَوْنُهُ كُلِّياً فَلِكُونُهُ مَعْقُولاً مُجَرِّداً عَنِ الْمَشْخَصَاتِ الْخَارِجِيَةِ وَ أَمَّا كَوْنُهُ جُزئياً فَلِضَّرُورَةِ كَوْنِ الْمَعْلُومِ إِذَا كَانَ حَاصِلاً عِنْدَ النَّفْسِ حَصُولاً اسْتِقْلَالِيّاً مِنْ غَيْرِ قِيَامِهِ بِهَا.^۲

بنا بر این اشکال و مبنای فاضل قوشچی، چون این معقول است و مجرد از مشخصات خارجی است، مشخصات خارجی موجب جزئیت است درحالی که این عقلی و مجرد است. مشخصات خارجی تابع مواد است درحالی که این ماده ندارد. چرا جزئی است؟ چون اگر معلوم پیش نفس **حصولاً استقلالیاً** باشد و قائم به نفس نیست و خودش روی پای خود ایستاده است. به نفس می‌گوید که به تو کاری ندارم. نفس می‌گوید که اگر به من کاری نداری پس بیرون برو! می‌گوید که نمی‌خواهم بیرون بروم و با تو هم کاری ندارم.

يَكُونُ مُتَشَخِّصاً بِنَفْسِهِ إِذِ الْوُجُودُ خَارِجُ الذَّهْنِ يُسَاوِقُ التَّشَخُّصَ كَذَلِكَ وَ تَحْقِيقُ الْمَقَامِ أَنَّ تَشَخُّصَ الْمَاهِيَةِ الْمُتَكَثِّرَةِ الْأَفْرَادِ إِنَّمَا يَكُونُ بِهَيْئَاتٍ وَ لَوَاحِقَ خَارِجِيَةٍ.^۳

این جناب، تشخص بنفسه دارد و خودش متشخص است. ما در وجودات خارج از ذهن تشخص را می‌بینیم؛ هر وجودی در خارج از ذهن بنفسه متشخص هستند و تحقیق مقام در این مسئله: تشخص ماهیتی که افراد متکثره دارند به هیئات و لواحق خارجی است؛ باید عوارض خارجی بر این ماهیت بیاید تا به ماهیت

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.

۳. همان.

تشخیص بدهد. هیئت، عوارضی، الوانی، جسمیتی، جرمی و خصوصیات بیاید و به این ماهیت لباس وجود بپوشاند و او را بنمایاند و اظهار کند.

فَمَا لَمْ يَحْصُلِ الْمَاهِيَةُ حُصُولًا آخَرَ غَيْرَ مَا هُوَ بِحَسَبِ الْوَاقِعِ يَكُونُ فِي ذَلِكَ الْحُصُولِ مَعْرَاةٌ مُقَشَّرَةٌ
عَنْ تِلْكَ الْغَوَاشِيِ وَاللَّبُوسَاتِ بِتَعْرِیَةٍ مُعَرٍّ وَتَقْشِيرٍ مُقَشِّرٍ لَا يَوْصَفُ بِالْكُلِّيَّةِ وَالْإِشْتِرَاكِ بَيْنَ
كَثِيرِينَ.^۱

مادامی که ماهیت به یک حصول دیگری حاصل نشده است غیر از آنچه که واقع است، در این حصول که برای نفس است معرّی و برهنه و مقشّر از آن غواشی است و آن را از این غواشی و از آنهایی که می پوشاند و از آن چیزهایی که پوششی برای او قرار می دهد و آن را به شکل خاص درمی آورد تقشیر کردند. هیچ لباسی ندارد و هیچ غاشیه ای برای او نیست. چه کسی این کار را انجام می دهد؟ جناب نفس انسان! معر و مقشّر می آید و آن ماهیت را آن چنان از مشخصات خارجی برهنه می کند که بتواند بر کثیرین صدق کند و الا نمی تواند صدق کند. این جناب دیگر وصف به کلیت و اشتراک بین کثیرین نخواهد شد زیرا الآن خصوصیت این، خصوصیت واحد و مبهمه است.

فَلَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ لِلْمَاهِيَةِ حُصُولٌ لِلشَّيْءِ الْمُعَرَّى لَهَا مِنَ الْمَقَارِنَاتِ الْمَانِعَةِ مِنَ الْعُمُومِ وَالْإِشْتِرَاكِ إِذْ
تَعْرِیَةُ الشَّيْءِ لِلشَّيْءِ لَا يَنْفَكُ عَنْ وَجُودِ ذَلِكَ الشَّيْءِ لَهُ لَا بُدَّ أَيْضًا أَنْ يَكُونَ وَجُودُهَا الْمُعَرَّى عَيْنَ
جُودِهَا الْحَاصِلِ لِذَلِكَ الشَّيْءِ أَيْ الَّذِي عَرَّاهَا عَنْ الْغَوَاشِيِ.

باید برای ماهیت حصول باشد برای شیئی که او را تعریه می کند از مقارناتی که مانع از عموم و اشتراک است، آن مقارنات را از آن اشتراک منع می کند. یعنی به واسطه تعریه، عموم و اشتراک بر این حمل می شود. برهنه کردن یک شیء برای یک شیء دیگر منفک از وجود این شیء برای او نیست. کیفیت وجود، کیفیت معراء و غیر واجد مشخصات خارجی است. این کیفیت، کیفیت وجودی است که برای نفس پیدا می شود؛ آن نفسی که او را از غواشی تعریه کرده است.

وَ إِذَا كَانَ الْوُجُودُ النَّجْرَدِي لِمَاهِيَةٍ مَا عَيْنَ وَجُودَهَا الْإِرْتِبَاطِي لِلذَّهْنِ الَّذِي مِنْ شَأْنِهِ انْتِزَاعُ الصُّوَرِ
عَنِ الْمَوَادِّ الْجُزْئِيَّةِ وَ تَجْرِيدُهَا عَنِ الْعَوَارِضِ الْهَيُولَانِيَّةِ.

کار ذهن انتزاع صور از مواد جزئیّه

وقتی که وجود تجردی برای یک ماهیت همان وجود ارتباطی برای ذهن باشد نه چیز دیگر، که کار ذهن انتزاع صور از مواد جزئیّه است و بعد روی آن کار کردن و این صور را از عوارض هیولانیّه مواد جزئیّه خارجیه تجرید می کند، این صور را می گیرد و بعد خصوصیات را حذف می کند، زید و عمرو و بکر و همه را نگاه می کند، آن خصوصیات را حذف می کند و یک انسان از مجموع اینها مونتاژ می کند و در خودش قرار می دهد

^۱. همان، ص ۲۸۴.

و آن انسان می‌شود که قابل صدق بر کثیرین است اما خود این زیدی را که در ذهن می‌آورد قابل صدق بر کثیرین نیست. الآن من دارم در اینجا عده و افرادی را می‌بینم، هر کدام از شماهایی که دارم می‌بینم و این صورتی را که می‌بینم منطبق بر خود اوست و منطبق بر دیگری نیست! صورتی که دارم از این شخص می‌بینم منطبق بر خود اوست و قابل صدق بر کثیرین نیست! جمع بین ضدین است و امکان ندارد ولی یک معنای دیگری را هم در ذهن دارم و او این است که در اینجا مستمع دارد صدا را می‌شنود، این مستمعی که صدا را می‌شنود قابل صدق بر تک‌تک افرادی است که در این مکان حضور دارند، آن یک معنای جامعی است که بر همه این مصادیق قابل حمل است. آن همان معنایی است که بر یک شخص صدق می‌کند و به همان کیفیت صدق بر یک شخص، بر نفر دیگر صدق می‌کند و به همان کیفیت بر شخص دیگر صدق می‌کند تا به همه برسد درحالی که در آن صور جزئیۀ اول، هر صورتی برای خودش بود.

پس دو چیز الآن در ذهن من هست؛ - دو امر واقعی، نه دو امر اعتباری - امر واقعی اول، صورت تک‌تک اعیان خارجی است که الآن در اینجا حضور دارند. این امر واقعی اول که برای هر کدام پرونده خاص خودش را باز می‌کنم و اگر کسی در اینجا نشسته و این انگشت را اینجا گذاشته است، من این صورت را بر ایشان حمل می‌کنم. جناب آقای ... که دارند به بنده نگاه می‌کنند و چهارزانو هستند و دستشان روی هم هست دیگر مثل ایشان نیستند که بگویم: شما سه‌زانو نشسته‌اید و شما چهارزانو به جای ایشان نشسته‌اید یا فرض بکنید...

من آن صورت خاص به خود هر کدام از افراد را به آنها حمل می‌کنم در عین اینکه یک معنایی از مجموع افرادی که در اینجا هستند در من هست و آن این است که در اینجا انسانی که مستمع و متفکر و عاقل باشد و این معانی را ادراک کند وجود دارد. این انسانی که الآن در اینجا ادراک می‌کنم قابل صدق بر [افراد در] صحن مدرسه فیضیه و بر آن که در شوارع هست، نیست. چون بحث راجع به انسانی است که در این اتاق هست، نه انسان کلی. انسان مستمع بحث فلسفه و اسفار در این وقت در این اتاق است. بله، ممکن است درس دیگری هم در جای دیگر باشد و افرادی دیگری هم شرکت کنند اما آن انسانیتی را که الآن از این صور گرفتم انسانیتی مبهم است که به واسطه تعریه و تقشیر نفس، آن انسان در مرتبه ابهام قابل عموم و قابل اشتراک است. الآن این دو امر باهم در ذهن نه تنها من بلکه در ذهن شما و زید و عمرو هم وجود دارد.

فَلَا مَحَالَةَ يَكُونُ وجودُهَا لَهُ عَلَى نَعْتِ الخُلُولِ وَالْقِيَامِ لَا غَيْرِ إِذْ مَعْنَى الخُلُولِ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ أَنْ يَكُونَ وجودُ الحالِ فِي نَفْسِهِ عَيْنَ وجودِهِ لِذَلِكَ المَحَلِّ.

وجود این صور برای این مُعَرِّ و مُجَرِّد، بر صفت حلول و قیام است، نه بر صفت استقرار بنا بر عقیده مشاء حلول است و بنا بر عقیده خود مرحوم آخوند قیام است. این جنبه نعتی دارد نه اینکه جنبه استقلال داشته باشد زیرا معنای حلول یک شیء در شیء دیگر، این طوری است که عین وجود خود حال فی نفسه از آنجایی که این جنبه عروض دارد عین وجود او برای محل است. دیگر سفیدی که عارض بر قرطاس است برای خود،

وجود مستقلى جدای از قرطاس ندارد گرچه سفیدی و قرطاس دوتا است اما وجود خارجی او فی نفسه، نفس همان وجود آن بیاض برای قرطاس است و دیگر دو وجود نیست. شما نگاه به این صفحه‌ای که در دست من هست بکنید و بگویید که این صفحه دوتا سفیدی است شما نمی‌بینید اما من می‌بینم، فقط حلال‌زاده می‌بیند!! یک سفیدی، سفیدی است که اصلاً خود سفیدی است و یک سفیدی هم سفیدی است که به کاغذ چسبیده است. [می‌گویید که] نه آقا جان! حرف بیخود و چرت و پرت زن! یک سفیدی بیشتر نیست. این سفیدی همین سفیدی کاغذ است. بله! این وجود سفیدی که عرض است غیر از خود قرطاس است که جوهر و موضوع است، این را قبول داریم ولی در تحقق خارجی این عرض و وجود این عرض، وجود استقلالی ندارد. مرحوم علامه طباطبائی مطالبی دارند که إن شاء الله این را جلسه بعد می‌آیم عرض می‌کنم. خواستم این بحث را جدا کنم چون مسائلی در آن هست.

فَعَلِمَ مِمَّا ذُكِرَ أَنَّ الصُّورَةَ الْحَاصِلَةَ فِي مَوَادِّهَا مِنْ غَيْرِ إِرْتِبَاطِهَا وَ قِيَامِهَا بِالنَّفْسِ جُزْئِيَّةً وَ مَحْسُوسَةً لَا كَلِّيَّةً وَ مَعْقُولَةً لِعَدَمِ اسْتِخْلَاصِهَا بَعْدَ عَنِ الْغَوَاشِي وَ اللَّيُوسَاتِ الْمَادِيَةِ الَّتِي تَمْنَعُ الْمُدْرَكَ أَنْ يَصِيرَ مَعْقُولاً لِلنَّفْسِ وَ قَدْ فَرَضْنَا أَنَّهَا مَعْقُولَةٌ لِلنَّفْسِ مَوْجُودَةٌ بِوُجُودِ آخِرٍ غَيْرِ وُجُودِهَا الْخَارِجِي الَّذِي يَصْحَبُهَا الْأَعْشَى^۱ وَ الْأَغْطِيَّةُ الْجِسْمَانِيَّةُ الْمَادِيَّةُ فَتَدَبَّرْ.

این صورتی که در موادمش حاصل می‌شود بدون اینکه ارتباط پیدا کند و قیام به نفس باشد این جزئی و محسوس است و دیگر کلی و معقوله نیست چون این از غواشی و همان لباس‌های مادی‌ای که مُدرک را منع می‌کنند استخلاص پیدا نکرده است تا اینکه معقول برای نفس باشد، اینها معلوم بالعرض است. آن صورتی که مربوط به مواد است، برای مواد است و آن صورتی که برای نفس است، برای نفس است. پس یک صورت، صورت قائم به مواد است که همین اشیاء خارجی هستند و یک صورتی است که در نفس و در عقل هست، آن معقول است درحالی‌که ما فرض کردیم این صور معقول برای نفس هستند و موجود به وجود دیگری غیر از وجود خارجی هستند که اغشیه و اغطیه جسمانی مادیه با او همراه است. بنابراین این امتناع دارد. ما یا صورت خارجی داریم یا همان صورت متعلق به نفس داریم. دیگر صورتی که نه خارجی است و نه به نفس چسبیده است، قائم به نفس است و در نفس هم ایستاده است نداریم! اگر در نفس هستی پس قائمی اگر راست می‌گویی بلند شو بیرون بیا! بیرون بیاید همین خارج می‌شود. این آفا یک چیزی تصور کرده است که نه آن امر خارجی است که دست بگذاریم و در دستان بگیریم یا اینکه آنچه که مربوط به نفس است که آن جنبه ناعتیت برای نفس دارد. هم این صورت را در نفس گذاشته است و هم مربوط به نفسش نکرده است! این چیست؟! باید بگوییم که شاید خود ایشان این مسائل را ادراک می‌کنند!

ثُمَّ لَيْتَ شِعْرِي إِذَا كَانَ الْمَعْلُومُ مَوْجُوداً مُجْرداً عَنِ الْمَادَةِ قَائِماً بِذَاتِهِ وَ النَّفْسُ أَيْضاً كَذَلِكَ فَمَا مَعْنَى

^۱ . همان، ص ۲۸۴ و ۲۸۷.

کونه فیها. و ما المرَجَّحُ فی کونِ أَجِدْهُما ظَرْفًا و الآخرُ مَظْرُوفًا.^۱

وقتی که معلوم، موجودی باشد که مجرد از ماده و قائم به ذات باشد نفس هم که مجرد از ماده و قائم به ذات است پس دیگر مجرد که در مجرد نمی رود باباجان! بله، ماده در ماده می رود - رفقا می دانند! - اما مجرد در مجرد نمی رود. مجرد جنبه ظرفیت ندارد تا اینکه یک مجردی بیاید داخلش برود اما مسئله در ماده و جسمانیات این طور است و فرق می کند. وقتی که یک موجودی مجرد از ماده است نفس هم که این طور است پس دیگر ظرفیت نفس برای این امر مجرد چه معنایی پیدا می کند؟! چه کسی گفته است که اصلاً نفس باید ظرف باشد و آن یکی مَظْرُوف باشد؟! ما آن را عکس می کنیم و می گوئیم که نفس آن داخل می رود! به جای اینکه آن صورت بیاید در نفس برود، نفس بلند می شود آن داخل می رود و می گوید که حالا می خواهیم جایمان را عوض کنیم. چه کسی به چه کسی است آقا؟! دو دو تا هشت تا! اینها هم همین را می گویند، صور می گویند که حالا که شیر تو شیر شده و همه چیز عوض شده است ما صور هم جایمان را با نفس عوض می کنیم! سر جایمان می ایستیم نفس بیاید داخل ما برود! تا حالا که این حرف ها نبود، مسئله این طور بود خوب حالا می خواهیم این طور عوض کنیم.

و الظَّرْفِیَّةُ بَيْنَ شَيْئَيْنِ مَعَ مُبَايَنَةٍ أَحَدُهُمَا عَنِ الْآخَرِ فِي الْوُجُودِ إِنَّمَا يَتَصَوَّرُ فِي الْمَقَادِيرِ وَ الْأَجْرَامِ. نَعَمْ مَنْ اسْتَنَارَ قَلْبُهُ بِنُورِ اللَّهِ وَ ذَاقَ شَيْئاً مِنْ عُلُومِ الْمَلَكُوتِيِّينَ يُمَكِّنُهُ أَنْ يَذْهَبَ إِلَى مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ حَسْبَمَا لَوْحْنَاكَ إِلَيْهِ فِي صَدْرِ الْمَبْحَثِ أَنَّ النَّفْسَ بِالْقِيَاسِ إِلَى مُدْرَكَاتِهَا الْخَيَالِيَّةِ وَ الْجَسَدِيَّةِ أَشْبَهَ بِالْفَاعِلِ الْمُبْدِعِ مِنْهَا بِالْمَحَلِّ الْقَابِلِ وَ بِهِ يَنْدَفِعُ كَثِيرٌ مِنَ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْوُجُودِ الذِّهْنِيِّ.

این ظرفیت بین دو چیز که یکی ظرف است و دیگری مَظْرُوف و یکی با دیگری در وجود مباینیت دارد در مقادیر و اجرام است نه در امور مجرد. این جناب متوجه بشود که نفس به قیاس مدرکات خیالی و حسیه خودش - حالا بالاتر که بماند - که اینها بر وجود ذهنی می آید، این مدرکات خیال که از عالم خیال می آید یا مدرکات حس که می آید، این به فاعل مبدع شبه است تا اینکه از این نظر محلّ قابل باشد. نفس آن را ابداع می کند نه اینکه صورتی از بیرون بیاید و در نفس برود. وقتی که شما یک شیئی را مشاهده می کنید، یک نوری از خارج می آید و صورتی روی قرنیه می افتد و از قرنیه هم روی شبکیه می افتد و شبکیه با آن عصب ماکولایی که دارد به آن نیمکره مغز منتقل می کند که این مسائل در آنجا مسائل فیزیکی و مادی است که در این مسائل بحث نداریم. دلیلش هم این است که وقتی دستتان را در مقابل چشمتان می گیرید دیگر این صورت و عکس برداری قطع می شود و وقتی دستتان را برمی دارید دوباره این عکس برداری شروع می شود ولی صحبت در این است حالا که این نور در این مغز رفت چطور آن صورت بعد از یک سال هم باقی می ماند؟! نور که در سر آدم باقی نمی ماند باباجان! اگر بخواهد این نور پانصد واتی دائماً در مغز بماند ما روزی چقدر از این وات

^۱. همان، ص ۲۸۷.

در مغزمان می‌آید؟! الآن یک ساعت نشسته‌ایم. اگر سر شما کوه ابوقییس هم باشد منفجر می‌شود! خورشید و نور و اینها مرتب می‌آیند و این صور هم همراه با این نورها هستند، این نورها مدام می‌آیند کمپرس می‌کنند و مدام به این مغز فشار می‌دهند تا اینکه یک دفعه [این مغز] منفجر می‌شود!

کیفیت نگه‌داری صور در مغز انسان

پس اینکه الآن مغز انسان می‌تواند صد سال، دویست سال، هزار سال و ده هزار سال همین‌طوری صور را نگه دارد نه اینکه آن انوار فیزیکی و آن نحوه فعالیت‌های فیزیکی را که در طول این مدت انجام داده است نگه می‌دارد. نه خیر! این فعالیت‌های فیزیکی یک اثری را برای واسطه بین ادراک صور که مغز است و نفس ایفا می‌کنند و فقط جنبه واسطی دارند. نفس این جنبه فیزیکی را حذف می‌کند و آن اثر را ابداع می‌کند. یک فتوکی از این فیزیک برمی‌دارد و در خودش می‌گذارد، آن فتوکی مجرد می‌شود و وقتی که مجرد شد دیگر این مسئله فشار و اتمسفری که بر نفس وارد می‌شود در آنجا وجود ندارد. ده میلیارد سال هم مطالعه بکنید انگار مثل روز اول هستید که مطالعه نکردید! به این سبکی هستید! چون تمام اینها جزو مجردات است اما اگر شما به جای یک سیب آمدید دو کیلو سیب خوردید احساس سنگینی در معده می‌کنید. معده که نمی‌تواند دو کیلو سیب را تحمل کند، من باب مثال یک عدد سیب یا یک پرتقال کافی است. نسبت به مغز هم همین‌طور است، این مقدار مدرکاتی که الآن از نقطه نظر فیزیکی وارد مغز می‌کنید یک حدی دارد. اگر یک مقداری این نور زیاد بشود همین نقطه زرد ماکولا می‌سوزد. شما چهار دقیقه به نور خورشید نگاه کنید بعد از چهار دقیقه چشمتان کور می‌شود! چون آن کمپرس الآن دارد وارد می‌شود، این نور دارد می‌آید و به شبکه فشار وارد می‌کند. شبکه سلول‌هایش یک قدرت خاصی دارند و یک مقدار محدودی از این فشار را می‌توانند تحمل بکنند، آن مقدار که زیاد شد سلول از کار می‌افتد و کوری برای چشم عارض می‌شود. چون در اینجا مسئله، مسئله جرم و ماده است ولی این صوری را که نفستان از این می‌گیرد هیچ جنبه فشاری را بر نفس وارد نمی‌کند و علتش همین است که نفس ابداع می‌کند و از خودش به وجود می‌آورد و در ظرف سعی خودش که جنبه مجرد است نگه می‌دارد.

و بِهِ يَنْدَفِعُ كَثِيرٌ مِنَ الْإِشْكَالَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى الْوُجُودِ الذِّهْنِيِّ الَّتِي مَبْنَاهَا عَلَى أَنَّ النَّفْسَ مَحَلٌّ لِلْمُدْرَكَاتِ وَأَنَّ الْقِيَامَ بِالشَّيْءِ عِبَارَةٌ عَنِ الْحُلُولِ فِيهِ.

اشکالاتی که [بر وجود ذهنی] وارد می‌شود که تمام مبنایش این است که نفس، محل است و صور خارجی حال هستند، همه این اشکالات برطرف می‌شود.

و أَنَّ الْقِيَامَ بِالشَّيْءِ ... و قیام به شیء عبارت از حلول است که این اشکال وارد می‌کند. حالا آن اشکالات چیست؟ ایشان می‌آیند بیان می‌کنند.

اللهم صل على محمد و آل محمد